احزاب، گروهها و جريانها در ميان اصحاب نبوي(صلي الله عليه وآله) و زمينه هاي پيدايش آنها

محمّدموسي نوري(1)

چكيده

جامعه آغازين اسلام كه پس از هجرت پيامبر به مدينه شكل گرفت، با وجود تعاليم اسلام و ارشادات نبوي، كه بسياري از اختلافات، درگيريها، رقابتها و دستهبنديها را از بين برد و يا كاهش داد، اما باز هم احزاب، گروهها و جريانات گوناگوني در ميان صحابه وجود داشتند. در پيدايش اين احزاب، گروهها و جريانات، عوامل بسياري دخالت داشتند كه دنياگرايي، فقدان و يا ضعف ايمان، عصبيّت جاهلي، كه در نژادگرايي و قبيلهگرايي نمود پيدا كرد، و تعارضهاي فرهنگي حاكم بين دو گروه مكّي و مدني در زمره مهمترين و اساسيترين عواملي هستند كه زمينه را براي پيدايش احزاب، گروهها و جريانهاي گوناگون فراهم ساختند. اين نوشتار عوامل مذكور را مورد بررسي قرار ميدهد.

كليدواژهها: احزاب، گروهها، جريانها، اصحاب، دنياگرايي، فقدان ايمان، عصبيّت جاهلي، نژادگرايي، قبيله گرايي.

مقدّمه

در هر جامعهاي احزاب، گروهها و جرياناتي با گرايشهاي مختلف وجود دارند كه در تحوّلات و رخدادهاي آن جامعه نقش مؤثر و بسزايي ايفا ميكنند. شناسايي اين جريانات به تحليل و ارزيابي درست وقايعي كه در آن جامعه رخ داده است، كمكي شايان مينمايد. جامعه صدر اسلام نيز، كه پس از هجرت پيامبر به مدينه شكل گرفت، متشكّل از احزاب، گروهها و جريانات گوناگوني بود كه البته با توجه به تركيبي كه جامعه مذكور داشت، بروز اين جريانات در آن بسيار طبيعي مينمود. بنابراين، تحليل و بررسي درست و واقعبينانه حوادث و رخدادهاي عصر پيامبر(صلي الله عليه وآله) و حوادثي كه پس از رحلت آن حضرت در جامعه اسلامي آن روز اتفاق افتاده است، نيز در گرو شناسايي جريانات، احزاب و گروههايي است كه در عصر نبوي و در ميان اصحاب آن حضرت شكل گرفتند.

از سويي در صورتي شناخت دقيق و واقعبينانه نسبت به اين جريانات، احزاب و گروهها نيز به دست خواهد آمد كه علل و عواملي كه زمينه را براي پيدايش اين احزاب، جريانات و گروهها فراهم ساخته است، مورد شناسايي قرار گيرد.

يك. دنياگرايي

مقصود از «دنياگرايي» دوستي دنيا و دل بستن به لذّات و مطامع دنيوي است، به گونهاي كه دنيا و مال و منال دنيا هدف قرار گيرد و امور مادي و دنيوي محور افكار، انديشهها، گفتارها، و نگرشها واقع شود. اينگونه دنياگرايي، كه سرمنشأ بسياري از انحرافات فكري و عقيدتي است و انسانها را از راه فطرت، كه طريق هدايت و سعادت بشر است، بازميدارد، مذموم است. اما اگر دنيا

و مال دنيا وسيلهاي براي اهداف ديني و اخروي باشند، نه تنها مذموم نيستند، بلكه ممدوح نيز هستند.

1. دنياگرايي در آيات و روايات

الف. دوستي دنيا

در آيات قرآن و روايات اسلامي، دوستي دنيا به شدت نكوهش شده است. قرآن كريم در اين زمينه ميفرمايد: (كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ);(2) هرگز چنين نيست، بلكه همگي دنياي نقد و زندگي زودگذر دنيا را دوست ميداريد و آخرت را رها ميكنيد. در اين آيه، دنيادوستي در برابر آخرتطلبي قرار گرفته و لازمه دوستي دنيا را ترك آخرت دانسته كه اين مسئله بيانگر ماهيت غفلتآور دنيا و خوشيهاي كاذب آن است.

در روايات اسلامي نيز دنيادوستي مذمّت شده است. در روايتي از رسول اكرم(صلي الله عليه وآله) ريشه هرمعصيت و اولِ هر گناهي دنيادوستي دانسته شده است.(3) در حديثي از حضرت علي(عليه السلام) دنيادوستي رأس فتنهها و ريشه محنتها معرفي شده است.(4) در حديث ديگري از آن حضرت حبّ دنيا موجد حرص و طمعورزي انسان دانسته شده است.(5) نيز از آن حضرت روايت شده است كه دنيادوستي موجب ميشود گوشها از شنيدن حقايق كر، و دلها از نور بينايي كور شوند.(6) در روايتي از امام صادق(عليه السلام) سرچشمه هر خطا و لغزشي دنيادوستي قلمداد شده است.(7)

ب. مال دنيا

مال و ثروت دنيا در آيات و روايات موجب بلا و نقمت، شقاوت و روييدن بذر نفاق در دلها دانسته شده است. در قرآن كريم، خطاب به پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) ميفرمايد: (فَلاَ تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلاَ أَوْلاَدُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللّهُ لِيُعَذِّبَهُم بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ تَزْهَقَ أَنفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ);(8) مبادا از اموال و اولاد آنها شگفتزده شوي; زيرا خداوند ميخواهد آنها را با داراييهايشان در اين جهان عقوبت نمايد و در حالتي جان آنان را بستاند كه در حال كفر و الحاد به سر ميبرند.

اين آيه رسول خدا(صلي الله عليه وآله) را از اينكه شيفته كثرت اموال و اولاد منافقان گردد، منع ميكند و خاطرنشان ميسازد كه اينها نعمتي نيست كه مايه سعادتشان شود، بلكه نقمت و بلايي است كه ايشان را به شقاوت ميكشاند; زيرا اين يك حقيقت است كه هرقدر دنيا بيشتر به كسي روي آورد و او را به وفور مال و اولاد رساند، به همان ميزان، وي را از موقف عبوديت دورتر و به هلاكت نزديكتر ميسازد.(9)

پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) ميفرمايد: مالدوستي و جاهطلبي نفاق را در دل ميروياند; چنانكه آبْ سبزي را.(10)حضرت علي(عليه السلام) نيز ميفرمايد: مال و ثروت ريشه هوسها و شهوتهاست.(11)

بر اساس اين آيات و احاديث، دنياگرايي، يعني هدف قرار گرفتن دنيا و دوستي آن موجب ميشود انسان به فساد روي آورد، روحيه طمعورزي در انسان زنده شود، موجب ترك آخرت ميگردد، باعث ميشود انسان حقايق را نشنود، نفاق و دورويي را در دل ميروياند و صدها اميال و گرايشهاي شيطاني ديگر را در انسان زنده ميكند.

اصولا دو نوع گرايش در انسانها وجود دارند: گرايشهاي مادي و دنياطلبانه و گرايشهاي معنوي و آخرتجويانه. غالب مردم در برخوردها و موضعگيريهايشان، گرايش مادي و دنياگرايانه دارند. لذايذ دنيا از قبيل مال و ثروت، رياست، شهرت و مقام آنچنان توجه آنان را به خود جلب مينمايد كه برايشان هدف قرار ميگيرد، و از اينرو، براي به دست آوردن آن، به هر وسيلهاي متوسّل ميشوند و همه همّت خويش را صرف آن ميسازند، اگرچه به قيمت انحراف از ارزشهاي معنوي و انساني تمام شود.

2. دنياگرايي در ميان اصحاب

با اندك تأمّل در حوادث و رخدادهاي عصر رسالت، به شواهد متعددي دالّ بر دنياگرايي اصحاب برميخوريم و به روشني پيداست كه در ايجاد دستهبنديها، تشديد اختلافات و نزاعها، و بروز حسادتها، كينهها، رقابتها، و نافرمانيها، عامل دنياگرايي بيش از ديگر عوامل خودنمايي ميكند. به چند نمونه از اين رخدادها، كه بيانگر دنياگرايي عدهاي از اصحاب است، اشاره ميشود:

الف. روحيه پرهيز از جهاد

عدهاي از صحابه تا وقتي در مكّه بودند، با اصرار زياد از پيامبر اجازه جنگ با مشركان ميخواستند. پيامبر هم چون تا آن زمان مسلمانان از نظر عِدّه و عُدّه به حدّي نبودند كه با دشمن مواجه شوند، آنان را منع مينمودند. اما وقتي به مدينه آمدند و پاي جهاد با مشركان به ميان آمد، كساني كه در مكّه پافشاري ميكردند پيامبر به آنان اذن جهاد دهد، به خاطر دنيادوستي و دلبستگي به مال و منال دنيا، به وحشت افتادند.(12)

قرآن خوف و وحشت آنان را اينگونه ترسيم نموده است: (فَلَّمَا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُواْ رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلا أَخَّرْتَنَا إِلَي أَجَل قَرِيب قُلْ مَتَاعُ الدَّنْيَا قَلِيلٌ وَالآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَي وَلاَ تُظْلَمُونَ فَتِيلا);(13) هنگامي كه (در مدينه) فرمان جهاد به آنها داده شد، جمعي از آنان از مردم ميترسيدند; همانگونه كه از خدا ميترسند، بلكه بيشتر، و گفتند: پروردگارا، چرا جهاد را بر ما مقرّر داشتي؟ چرا اين فرمان را تا زماني نزديك به تأخير نينداختي؟ به آنها بگو: سرمايه زندگي دنيا ناچيز است و سراي آخرت براي كسي كه پرهيزگار باشد، بهتر است. و به اندازه رشته شكاف هسته خرمايي به شما ستم نخواهد شد.

ب. جنگ بدر و طمع در غنايم

يكي از جاهايي كه در آن روحيه دنياگرايي اصحاب آشكارا خودنمايي كرد، نزاع آنان در حضور پيامبر بر سر غنايم جنگ «بدر» بود كه موجب نزول سوره «انفال» گرديد. بنا به نقل واقدي، اصحاب پيامبر پس از شكست قريش به سه دسته تقسيم شدند: عدهاي پاسباني از خيمه پيامبر را بر عهده گرفتند، برخي به تعقيب سپاه دشمن پرداختند، و دسته سوم به جمعآوري غنايم مبادرت ورزيدند.

پس از جمعآوري غنايم، سعدبن معاذ، كه از جمله محافظان خيمه پيامبر بود، چون احتمال ميداد غنايم بين دو دسته ديگر از اصحاب، كه به تعقيب دشمن پرداختهاند و يا غنايم را جمعآوري كردهاند، تقسيم شود، اظهار داشت: يا رسولاللّه، اينكه ما به تعقيب دشمن نپرداختيم به خاطر ترس از دشمن و يا خستگي از جنگ نبوده، بلكه از آن ميترسيديم كه اگر از خيمه تو دور شويم، دشمن فرصت را غنيمت شمارد بر تو هجوم آورد، و ميدانيد كه افراد زيادند و غنايم كم. اگر غنايم به جنگجويان داده شود، براي ديگران چيزي باقي نميماند.

سعدبن ابي وقاص نيز اظهار داشت: يا رسولاللّه، آيا سوارهها را با افراد ضعيف مساوي قرار ميدهي؟ پيامبر فرمودند: مادرت به عزايت بنشيند! آيا جز به كمك همين ضعيفها پيروز ميشويد؟(14)

اختلاف بر سر غنايم برپا شده بود كه نزد پيامبر آمدند و پرسيدند: اين غنايم مال كيست؟ اينجا بود كه سوره «انفال» نازل شد: (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الأَنفَالِ قُلِ الأَنفَالُ لِلّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُواْ اللّهَ وَأَصْلِحُواْ ذَاتَ بِيْنِكُمْ وَأَطِيعُواْ اللّهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنتُم مُؤْمِنِينَ);(15) از تو درباره انفال (غنايم و هرگونه مال بدون مالك مشخص) سؤال ميكنند. بگو: انفال مخصوص خدا و پيامبر است. پس از مخالفت فرمان خدا بپرهيزيد و خصومتهايي را كه در ميانتان است، آشتي دهيد و خدا و پيامبرش را اطاعت كنيد، اگر ايمان داريد.

شيخ طوسي در التبيان نزاع اصحاب بر سر غنايم «بدر» را، كه موجب نزول سوره «انفال» شد، اينگونه به تصوير كشيده است: نبياكرم افرادي را براي جنگ و درگيري به پيش فرستادند كه در نتيجه، عدهاي بسيار سختي كشيدند و برخي در كنار پيامبر باقي ماندند. پس از پايان يافتن نبرد، با هم اختلاف پيدا كردند. عدهاي ميگفتند: غنايم مال ماست; زيرا ما جنگيدهايم و اينها را برداشتهايم; برخي ميگفتند: ما از پشت سر، شما را پشتيباني و تدارك ميكرديم; دستهاي هم ميگفتند: ما از پيامبر محافظت ميكرديم و اگر ميخواستيم، ميتوانستيم بياييم و غنايم را جمعآوري كنيم. اينجا بود كه آيه آغازين سوره «انفال» نازل شد و غنايم را مخصوص خدا و پيامبر اعلان نمود.(16) بنابراين، مردم از «بدر» برميگشتند، در حالي كه غنيمتي نداشتند، تا اينكه اين آيه نازل شد: (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْء فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَي وَالْيَتَامَي وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ);(17)بدانيد هرگونه غنيمتي به دست آوريد، خمس آن براي خدا، پيامبر، نزديكان، يتيمان، مسكينان و واماندگان در راه است... اما پيامبر غنايم «بدر» را تخميس نكردند، بلكه همه آن را بين اصحاب تقسيم نمودند.(18)

ج. جنگ اُحد و جمع غنايم

نمونه ديگر از دنياگرايي اصحاب را در جنگ «احد» مشاهده ميكنيم كه منجر به شكست مسلمانان گرديد. در اين جنگ، با اينكه مسلمانان در آغاز بر مشركان قريش پيروز گرديدند و مشركان رو به هزيمت نهادند، اما دنياگرايي كار دست مسلمانان داد; آنان بلافاصله پس از هزيمت دشمن، شروع به جمعآوري غنايم نمودند، تيراندازاني كه از سوي پيامبر مأموريت حفاظت از گردنه «احد» را داشتند و حضرت به آنان تأكيد نموده بود تحت هيچ شرايطي گردنه را رها نكنند، حتي اگر ديدند ديگر مسلمانان به شهادت ميرسند به ياري آنان نيايند و در كار جمعآوري غنيمت شركت نورزند،(19) اما وقتي شكست دشمن و جمعآوري غنيمت توسط مسلمانان را ديدند حسّ دنياطلبي و مالدوستيشان تحريك شد و بياعتنا به سفارشهاي اكيد پيامبر، گردنه را رها كردند تا غنيمت به دست آورند و هرقدر فرمانده آنان، عبداللّهبن جبير، آنان را به اطاعت از فرمان خدا و رسول خدا مبني بر رها نكردن گردنه فراخواند، جز عدهاي كمي (كمتر از ده نفر) بقيه سرپيچي كردند و گردنه را رها نمودند.(20)

خالد بن وليد، فرمانده سواران مشركان قريش، وقتي گردنه را از تيراندازان خالي ديد، با سواران خويش، از همان نقطه حمله كرد و با كشتن آن چند نفر تيرانداز، از پشت سر بر مسلمانان ـ كه در حال جمعآوري غنيمت بودند ـ يورش برد و در نتيجه، كار به شكست مسلمانان انجاميد.(21)

با تأمّل در اين گزارش تاريخي، آشكار ميشود كه دنياگرايي اصحاب چگونه موجب شكست آنان گرديده است; چه آنان كه در ميدان نبرد بودند و چه آناني كه حفاظت از گردنه را بر عهده داشتند! آناني كه در ميدان جنگ بودند پيش از آنكه كار دشمن كاملا يكسره شود به جمعآوري غنيمت مشغول شدند، آنان هم كه مأمور محافظت از گردنه بودند، با سرپيچي از فرمان پيامبر گردنه را رها كردند و دنبال جمعآوري غنيمت رفتند و در نتيجه، آنچه نبايد اتفاق ميافتاد، رخ داد و كار به شكست مسلمانان انجاميد.

د. جنگ حنين و تقسيم غنايم

نمونه ديگري از دنياگرايي اصحاب بر سر تقسيم غنايم در جنگ «حنين» بروز كرد. در اين جنگ، كه پيامبر به خاطر تأليف قلوب كساني كه در فتح مكّه، به ناچار اسلام آورده بودند (مسلمةالفتحها) از سران قريش همچون ابوسفيان و امثال وي سهم بيشتري از غنيمت به آنان اختصاص دادند، اعتراض گستاخانه حرقوص بن زهير سعدي تميمي ذوالخويصره نسبت به پيامبر را برانگيخت و خطاب به آن حضرت اظهار داشت: نميبينم به عدالت رفتار كرده باشي; عادل باش! حضرت عصباني شدند و در پاسخ وي فرمود: اگر عدالت نزد من نباشد، پس نزد چه كسي است؟ اين سخن گستاخانه حرقوص بن زهير خطاب به پيامبر، گذشته از انگيزههاي ديگر، ريشه در حبّ دنيا و دنياگرايي وي دارد.(22)

هـ . اسلام دنياگرايانه

داستان اسلام آوردن برخي از صحابه، آنگونه كه از زبان خود آنان حكايت شده است، بيانگر دنياگرايي آنان است. آنان زماني به اسلام گرويدند كه ديدند كار اسلام بالا گرفته است و ميتوانند با قبول اسلام، به اهداف و مطامع دنيوي خويش نيز دست يابند. واقدي چگونگي اسلام آوردن خالدبن وليد را از زبان خود وي اينگونه گزارش داده است: وقتي كه آماده حركت به سوي رسول خدا شدم، با خود گفتم: خوب است هنگام رفتن به نزد پيامبر، همراهي نيز داشته باشم. براي همين منظور، صفوانبن اميّه را ديدم و گفتم: اي ابووهب، آيا نميبيني كه به چه وضعي دچار شدهايم؟ ما از بزرگان قريش هستيم; حال محمّد](صلي الله عليه وآله) [را ميبينيم كه بر عرب و عجم مسلّط شده است. اگر ما به او ملحق شويم و از او پيروي كنيم، شرافت محمّد](صلي الله عليه وآله) [براي ما نيز خواهد بود. اما او گفت: اگر همه قريش مسلمان شوند، من از او پيروي نخواهم كرد.(23)

چنانكه از سخنان خود خالد بن وليد به روشني پيداست، هدف وي از پذيرش اسلام به دست آوردن موقعيت اجتماعي و شرافت دنيوي بود كه خود از مظاهر و جلوههاي دنياگرايي است.

درباره بسياري از صحابه و گروهي از اشرافزادگان قريش، كه پس از فتح مكّه اسلام آوردند، نميتوان عامل دنياگرايي را ناديده گرفت. آنان زماني اقدام به پذيرش اسلام كردند كه ديدند ديگر كاري از آنان در برابر اسلام ساخته نيست و اسلام هر روز سرزمينهاي بيشتري را فتح مينمايد و پيروان بيشتري پيدا ميكند. علاوه بر اين، ديدند درِ تازهاي براي برخورداري از دنيا به روي آنان گشوده شده است. بنابراين، يا از ترس و يا از روي طمع براي اينكه شريك دستاوردهاي مسلمانان گردند و در زير پرچم اسلام به اهداف دنيوي خويش نيز دست يابند، اسلام را پذيرفتند.

آنچه تا اينجا ذكر شد، شواهدي دالّ بر دنياگرايي اصحاب در عصر رسالت بود. البته شواهد منحصر در آنچه ذكر گرديد، نيست. با تأمّل در حوادث دوران رسالت و سرگذشت صحابه در آن دوران، به شواهد بيشتري برميخوريم كه مجال ذكر همه آنها در اينجا نيست. گذشته از دوران رسالت، اگر سرگذشت صحابه را پس از رحلت پيامبر مورد مطالعه قرار دهيم، به شواهد بسياري دالّ بر دنياگرايي اصحاب برميخوريم كه بر احدي پوشيده نيست. ثروتي كه عدهاي از بزرگان اصحاب در دوران خلفا، به ويژه در دوران عثمان، اندوختند(24) و جنگهايي را كه از سر هواپرستي و رسيدن به پست و مقام و رياست برافروختند، همه حاكي از دنياگرايي است.

عثمان وقتي از دنيا رفت، 150 هزار دينار طلا و هزاران درهم نقد به جا گذاشت و قيمت باغهايش در «وادي القري» و «حنين» در حدود صدهزار دينار بود.(25)

سعدبن ابي وقاص، كه در سريه «نخله» به فرماندهي عبداللّهبن جحش از مدينه بيرون رفته بود، به گفته خودش، وي و عتبةبن غزوان يك شتر داشتند كه به نوبت سوار ميشدند و شتر هم از عتبه بود.(26) سپس روزگار به گونهاي پيش آورد كه سعدبن ابي وقاص همانند ديگر صحابه، به چنان مال و اموالي دست يافت كه از آن قصرها ساخت. وي قصري در «عقيق» داشت.

اسماء بنت ابوبكر ميگويد: وقتي با زبير ازدواج كردم، جز شتر آبكش و يك اسب چيزي نداشت.(27) همين زبير، كه در ابتداي كار هيچ چيز نداشت، از ثروتمندترين صحابه گرديد. مال و دارايي زبير به هنگام مرگ وي، پنجاه هزار دينار طلا، يكهزار اسب، يكهزار كنيز و غلام و مستغلّات فراوان در شهرهاي متعدد بود. رياستطلبي، او و طلحه را وادار به راهاندازي جنگ «جمل» عليه حضرت علي(عليه السلام)، خليفه بر حق مسلمانان، نمود.(28)

طلحةبن عبيداللّه خانه و املاك فراواني در كوفه و مدينه داشت. تنها از املاك عراق وي روزي يكهزار دينار ميرسيد. او پس از مرگش بجز املاك و خانههاي متعدد، 48 هزار دينار طلا به جا گذاشت.(29)

عبداللّه بن عمر ميگويد: در عهد پيامبر، جوان مجرّدي بودم كه در مسجد ميخوابيدم.(30) وي بعدها ثروتي اندوخت كه برخلاف عرف رايج آن زمان، كنيزان وي نيز لباس حرير ميپوشيدند. عبداللّهبن ابي أوفي ميگويد: با پيامبر در شش غزوه شركت نمودم و در اين غزوات، خوراك ما «جراد» (ملخ) بود.(31) بعدها همين صحابه، كه خوراكشان جز ملخ نبود، به گونهاي تغيير كردند كه خشنترين خوراكشان شيره خرما بود.(32)

حضرت علي(عليه السلام) در بخشي از نامهشان به معاويةبن ابيسفيان درباره دنياگرايي وي مينويسند: چه خواهي كرد آنگاه كه پردههاي دنياي تو كنار روند; دنيايي كه با زينتش جلوهنمايي كرده و به وسيله لذتش خدعه كرده و تو را فراخوانده و تو پذيرفتهاي، تو را كشانده و تو دنبالش رفتهاي و به تو فرمان داده و تو اطاعت كردهاي؟(33)

همچنين آن حضرت در يكي از نامههايشان به معاويه مينويسند: به خاطر دنياطلبي، به تأويل قرآن روي آوردهاي!(34)

بنابراين، با توجه به مباحثي كه درباره دنياگرايي از ديدگاه قرآن و روايات مطرح شد و نمونههايي كه از دنياگرايي اصحاب ارائه گرديد، در ميان عواملي كه زمينه را براي پيدايش احزاب، گروهها و جريانات گوناگون در ميان اصحاب آماده كردند، با قاطعيت ميتوان ادعا كرد كه دنياگرايي در زمره مهمترين آنان قرار دارد; زيرا دنياگرايي، كه عبارت از گرايش مادي و دنياگرايانه از قبيل گرايش به لذايذ دنيا همچون مال و ثروت، رياست، شهرت، پست و مقام است، چنان توجه آنان را به خود جلب مينمود كه براي به دست آوردن آن، به هر وسيلهاي متوسّل ميشدند و همه همّت خويش را صرف آن ميساختند، هرچند اين كار به قيمت انحراف از اصول و ارزشهاي اسلامي و انساني تمام ميشد.

دو. فقدان يا ضعف ايمان

«ايمان» از ريشه «أمن»، به معناي تصديق است. اصل در ايمان داخل شدن در صدق و امانتي است كه خداوند به انسان داده است. پس اگر آن را در قلبش تصديق نمايد، همانگونه كه با زبانش تصديق كرده، امانت الهي را ادا كرده و در نتيجه، مؤمن است.(35)

ايمان و اعتقاد به خدا و روز جزا و تصديق نبوّت رسول گرامي(صلي الله عليه وآله) شرط اصلي سعادتمند شدن انسان است. در برابر، ضعف ايمان و يا فقدان آن موجب ميگردد انسان به هر كاري كه خواستهها، اميال و آرزوهايش را برآورده ميسازد، دست بزند. از اينرو، كساني كه ايمان ندارند و يا ايمان دارند اما دچار ضعف ايمان هستند، به هر كاري دست ميزنند، دنبال هر صدايي راه ميافتند، به هر جرياني كه خواستها و آرزوهاي آنان را برآورده سازد ميپيوندند، و احياناً براي دستيابي به اهداف و مقاصد خويش اقدام به راهاندازي جريان و حزب مينمايند. ضعف ايمان و در برخي موارد، فقدان ايمان در عدهاي از صحابه از خلال گفتار، رفتار و اقداماتشان در عرصههاي گوناگون قابل درك است.

عدهاي از صحابه از بدو ورودشان به جرگه مسلمانان، فقط اسلام آوردند و ايمان در دلهايشان نفوذ نكرد. آنها به ظاهر، اسلام را پذيرفتند، يا از آنرو كه اقوامشان دسته دسته اسلام ميآوردند، و يا با ديدن پيروزيهاي مسلمانان ناچار به پذيرفتن اسلام گرديدند. اينان كه به دلخواه خود اسلام را نپذيرفته بودند و به تعبير قرآن، ايمان در دلهايشان نفوذ نكرده بود، از فرمان پيامبر سرپيچي ميكردند، نسبت به كارهاي ايشان زبان به اعتراض ميگشودند، گاهي در برابر پيامبر جبههگيري ميكردند، و مخفيانه با دشمنان اسلام همچون قريش و يهوديان مدينه ارتباط برقرار مينمودند. به طور كلي، منافقان و بسياري از كساني كه پس از فتح مكّه به اسلام گرويدند و نيز شماري ديگر از صحابه، يا ضعف ايمان داشتند و يا فاقد ايمان بودند، كه در مواقع گوناگون رفتار و گفتارشان بيانگر اين ضعف و يا فقدان ايمان آنان است.

در سوره «احزاب»، كه درباره جنگ «احزاب» نازل شده، به سه گروه مؤمنان،(36) منافقان(37) و معوّقان و مردّدان(38) در ميان اصحاب پيامبر اشاره شده است. «معوّقان و مردّدان» مسلماناني بودند كه به خاطر ضعف ايمان، معمولا در شرايط دشوار و بحراني، دچار ترديد و دودلي و ترس ميشدند و اين روحيه را به ديگران نيز منتقل ميكردند. آنان در چنين شرايطي، معمولا با منافقان همراهي و همگامي ميكردند.(39)

در حوادث و رخدادهاي عصر پيامبر، به شواهد زيادي دالّ بر فقدان ايمان برخي اصحاب برميخوريم:

در جنگ «حنين»، آنگاه كه پيامبر براي جذب قلوب برخي از بزرگان قريش، سهم بيشتري از غنايم به آنان اختصاص دادند، حرقوصبن زهير بلند شد و لب به اعتراض گشود.(40) اعتراض وي به پيامبر نشانگر اين است كه ايمان در دل او نفوذ نكرده بود و يا اصلا ايمان نداشت.

نيز در همان جنگ، وقتي در آغاز كار، مسلمانان شكست خوردند، برخي از همين كساني كه پس از فتح مكّه اسلام را پذيرفته بودند سخناني بر زبان آوردند كه حاكي از فقدان ايمان آنان بود. ابوسفيان وقتي منظره شكست مسلمانان را ديد، گفت: به خدا سوگند، شكست و گريزشان تا به دريا نرسيده، متوقف نميشود. كلدةبن حنبل نيز اظهار داشت: امروز جادوگري باطل گشت. شيبةبن عثمان همگفت: امروزمحمّد](صلي الله عليه وآله)[راميكشم.(41)

بر زبان راندن اين سخنان به صراحت نشاندهنده فقدان ايمان در آنان و حاكي از آن است كه اسلام آنان ظاهري است و ايمان در دل آنان راه نيافته بود; افكار و اعتقادات دوران جاهليت آنچنان در اعماق وجودشان ريشه داشت كه به راحتي زايلشدني نبود. به همين دليل، به تكرار گفتههاي خويش، كه قبل از پذيرش اسلام ميگفتند، پرداختند، و پيامبر را جادوگر تلقّي كردند و از شكست مسلمانان اظهار شادماني نمودند و حتي فكر كشتن پيامبر را در سر پروراندند.

به هر حال، ضعف و يا فقدان ايمان عامل مهمي در پيدايش برخي از احزاب و جريانات در درون اصحاب به شمار ميآيد، به ويژه جريان «نفاق» و حزب «بنياميّه» كه به شدت از اين عامل تأثير پذيرفتند.

سه. عصبيّت جاهلي

«تعصّب» و «عصبيّت» در اصل، از ماده «عصب» به معناي پيهايي است كه مفاصل را به هم ارتباط ميدهد.(42)همچنين «تعصّب» و «عصبيّت» حمايت و ياري نمودن و دفاع كردن از كسي است كه خود را به ديگري بستگي داده و يا خود بدان بستگي دارد.(43) به حميّت، طرفداري، اشتياق، حبّ وطن، خويشاوندي، قرابت و نسبت، حبّ مذهب و عقايد مذهبي نيز «عصبيّت» اطلاق ميشود.(44)سپس هرگونه ارتباط، بستگي، به همپيوستگي، حمايت و دفاع از كسي و يا چيزي را «تعصّب» و «عصبيّت» ناميدهاند. بنابراين، واژه «تعصّب» و «عصبيّت» در اصل، به معناي مطلق ارتباط، به همپيوستگي، حمايت و دفاع كردن به كار ميرود و از اين نظر، هيچ بار منفي ندارد; زيرا طبيعي است كه انسان به سرزمين، قبيله، نژاد و آييني كه بدان تعلّق دارد، عشق بورزد و اين پيوند و علاقه او با سرزمين و قوم و نژادش، نه تنها عيب نيست، بلكه عامل سازندهاي براي همكاريهاي اجتماعي اوست.(45)

ابن خلدون نيز در كتاب مقدّمه از واژه «عصبيّت» براي تشريح «علم عمران» استفاده كرده است. وي عصبيّت را ناشي از عوامل گوناگوني ميداند كه يكي از مهمترين آنها، پيوند نسبي و خويشاوندي است; زيرا چنين پيوندي در ميان انسانها طبيعي است. چنين عاملي ميان اقوام بياباني و بدوي شدت وحدّت بيشتري دارد و از موارد آن نشان دادن غرور قومي نسبت به نزديكان و خويشاوندان در مواقعي است كه ستمي به آنان برسد ويا در معرض خطر قرار گيرند.(46)ابن خلدون معتقد است: در باديهنشينها، دفع تجاوز دشمن خارجي به وسيله عصبيّت انجام ميگيرد; زيرا جنگاوراني كه دفاع از قبيله را بر عهده دارند، زماني به دفاع از قبيله برميخيزند كه در ميان آنان عصبيّت باشد; يعني همه از يك خاندان و يك پشت باشند.(47)

ولي بايد توجه داشت كه پيوند و علاقه به قوم، نژاد و سرزمين نيز حدّ و حسابي دارد كه اگر از حد بگذرد، به صورت مخرّب و گاه به صورت فاجعهآفرين درخواهد آمد. اما چون معمولا اين واژه به مفهوم افراطي آن (يعني حمايت، طرفداري و دفاع جاهلانه و بدون در نظر گرفتن حقيقت از قوم، قبيله، نژاد و وطن) به كار ميرود، تعصّب نژادي و قبيلگي هميشه امري مذموم تلقّي شده و مورد نكوهش قرار گرفته است. در روايات نيز عصبيّت به شدت مورد نكوهش واقع شده است. در حديثي از رسول گرامي(صلي الله عليه وآله) آمده است كه درباره عصبيّت جاهليت فرمودند: آن را رها كنيد كه چيز متعفّني است.(48)

اميرمؤمنان علي(عليه السلام) نيز در خطبه «قاصعه» با توجه به همين معناي مذموم عصبيّت، در مذمّت ابليس، پيشواي مستكبران، ميفرمايند: او را فرزندان نخوت و حميّت و برادران عصبيّت و سواران بر مركب كبر و جهالت، تصديق كردند.(49)

در جاي ديگري از همين خطبه، آنگاه كه مردم را از تعصّبات جاهليت برحذر ميدارند، عصبيّت جاهليت را از القائات و وسوسههاي شيطان دانسته، ميفرمايند: شرارههاي تعصّب و كينههاي جاهلي را در قلب خود خاموش سازيد; كه اين حميّت و تعصّب در دل مسلمانان از القائات شيطان، غرورها، كششها و وسوسههاي اوست.(50)

اصولا انتقال سنّتهاي غلط از قومي به قوم ديگر در سايه شوم همين عصبيّت و حميّت جاهليت صورت ميگيرد، و پافشاري اقوام منحرف در برابر انبيا و رهبران الهي نيز غالباً از همين رهگذر است.(51)

در حديثي از امام عليبن الحسين(عليه السلام) ميخوانيم كه وقتي از حضرت درباره عصبيّت سؤال كردند، فرمودند: تعصبّي كه موجب گناه است، اين است كه انسان بَدان قوم خود را از نيكان قوم ديگر برتر بشمرد. ولي دوست داشتن قوم خود، تعصّب نيست. تعصّب آن است كه آنها را در ظلم و ستم ياري كند.(52)

بنابراين، عصبيّت مذموم مرادف با نژادپرستي، قوم و قبيلهگرايي، ياري رساندن بر ظلم و ستم است، كه اينگونه عصبيّت پيش از ظهور اسلام، به شدت در ميان قبايل و طوايف عرب حاكم بود و موجب درگيريها، نزاعها و كشمكشهاي گوناگون ميان آنان ميشد. وقتي اسلام ظهور كرد با عصبيّت جاهليت در هر شكل و صورت آن به مبارزه برخاست «تا مسلمانان جهان را از هر نژاد و قوم و قبيله، زير پرچم واحدي جمعآوري كند، نه پرچم قوميت و نژاد و نه غير آن; چراكه اسلام هرگز اين ديدگاههاي تنگ و محدود را نميپذيرد و همه را موهوم و بياساس ميشمرد.»(53)

از اينرو، با اقدامات و برنامههاي تربيتي پيامبر حميّتها و عصبيّتهاي جاهلي قدري فروكش كردند; اما چون اين عصبيّت در نهاد انسانهاي نژادگرا ريشه داشت، بكلي از بين نرفت. از اينرو، چه در دوران رسالت و چه پس از آن، يكي از عواملي كه منجر به پيدايش جريانهاي گوناگون در ميان اصحاب شد، همين عصبيّت جاهلي و عربي بود كه در قالب حمايت، طرفداري و مدافعه جاهلانه و بدون منطق از قوم و قبيله و نژاد خويش و در سطح بالاتر، برتري دادن نژاد عرب بر غيرعرب بروز ميكرد. به دو نمونه بسيار بارز عصبيّت در دوران جاهليت، يعني قبيلهگرايي و نژادگرايي، توجه كنيد:

1. قبيله گرايي

الف. تعريف «قبيله» و «نظام قبيلهاي»

«قبيله» دستههايي از مردم سيار و بيابانگرد هستند كه به طور ناپايدار بر روي زمينهايي كه براي زندگي شايسته و مناسب است، به سر ميبرند. آنان داراي همبستگي شديدي هستند، به گونهاي كه همچون يك خانواده حقيقي به نظر ميرسند كه داراي يك پدر كهنسال هستند و يك خون در رگهاي همه اعضاي قبيله جريان دارد.(54)

قبيله از چند تيره به هم پيوسته تشكيل شده است و هر قبيله شيخي دارد. شيخ قبيله حاكم، قاضي، قانونگذار، فرمانده جنگ و پدر مهربان مردم خويش است و داراي صفاتي همچون دليري، باهوشي، اراده، قاطعيت و جوانمردي است.(55)

نظام قبيلهاي را ـ اگر بخواهيم تشبيه نماييم ـ ميتوان گفت: اين نظام به سوسياليسم ساده گرايش دارد، به گونهاي كه از يك طرف، فردگرايي را توانسته است از بين ببرد و از طرفي، پيوند جامعه را با فرد برقرار ساخته است. در نتيجه، همانگونه كه فرد در اجتماع از خود استقلال ندارد و بايد قوانين جامعه را گردن نهد، در برابر، جامعه نيز وظيفه دارد جانب فرد را بگيرد و در برابر هر تجاوزي پشتيبان و نگهبان وي باشد. بر اين نظام، رئيسي قرار دارد كه داراي سلطه و قدرت نيمه مطلق ميباشد. افراد قبيله نيز به خاطر شدت فرمانبرداري كه در برابر نظام قبيلهاي دارند، همواره شور و گرماي قبيله را در سر داشته، آتش عشق قبيله را در دل ميپرورانند و بدينگونه است كه فرد و قبيله تعصّب شديدي نسبت به همديگر دارند; تعصّبي كه از جمله شعارهايش اين است كه «به ياري برادرت بشتاب، ظالم باشد يا مظلوم.»(56)

ب. قبيله گرايي پيش از اسلام

در روزگار جاهليت، قبيله عامل وحدت اجتماعي عربها به شمار ميرفت. هر كس در وهله اول، حسّ دوستي و وابستگي خويش را نسبت به قبيله ابراز ميكرد; هنگام هجوم به قبيله از آن دفاع ميكرد و مرگ در راه قبيله را شرف و افتخار، و فرار از ميدان نبرد در راه دفاع از قبيله را ننگ و عار ميدانست.

تفاخرات قبيلهاي: از رفتارهاي بسيار رايج در ميان عربهاي پيش از ظهور اسلام، تفاخرات قبيلهاي بود. آنان به ارزشهاي حاكم بر جامعهشان مينازيدند و بر قبايلي كه آن ارزشها را دارا نبودند، فخرفروشي ميكردند. عربها گذشته از صفات مثبتي همچون شجاعت، بخشندگي و وفاداري، كه موضوعي براي فخرفروشي يك قبيله بر قبيله ديگر بود، داشتن مال و ثروت، فرزندان زياد، وابستگي به قبيله قدرتمند و مانند آن نيز در نظرشان يك ارزش و وسيله برتري و فخرفروشي بود.(57)

قرآن كريم سخنان عربها را در اينباره چنين بازگو و محكوم ميكند: (وَ قَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالا وَ أَوْلَاداً وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاء وَ يَقْدِرُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُم بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِندَنَا زُلْفَي إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَأُوْلَئِكَ لَهُمْ جَزَاء الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ);(58) و گفتند: ما اموال و فرزندان بيشتري داريم ]و اين نشانه احترام و ارزش ما نزد خداست[ و ما مجازات نخواهيم شد. بگو: پروردگار من روز را براي هركس كه بخواهد فراخ يا تنگ ميكند ]و اين ربطي به قرب و احترام شما در پيشگاه او ندارد[، ولي بيشتر مردم نميدانند! اموال و فرزندانتان شما را نزد ما مقرّب نميسازند، جز كساني كه ايمان بياورند و عمل صالح انجام دهند.

اعراب دوران جاهليت به فزوني افراد قبيله خود بر قبيله رقيب فخر ميفروختند و با آنان به منافره ميپرداختند; يعني با شمارش افراد قبيله خود، مدعي ميشدند كه افراد قبيلهشان از قبيله رقيب افزونتر است.

روزي دو قبيله به بيان افتخارات قبيلگي خود پرداختند; هر يك مدعي شدند كه تعداد نفرات قبيلهشان از تعداد نفرات قبيله ديگر ]قبيله رقيب[ بيشتر است، سپس به سرشماري پرداختند. وقتي شمارش افراد زنده كارساز واقع نشد، خواستار شمارش مردگان خويش شدند و به اتفاق به گورستان رفتند و به سرشماري مردگان پرداختند.(59) قرآن كريم اينگونه تفاخر قبيلگي را، كه دور از عقل و منطق است، نكوهش و محكوم كرد: (أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّي زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ);(60) افزونطلبي ]و تفاخر به مال و افراد[ شما را به خود مشغول ساخته ]و از خدا غافل نموده است[، تا آنجا كه به ديدار گورها رفتيد ]و قبور مردگان خود را برشمرديد[ و به آن افتخار كرديد. چنين نيست كه ميپنداريد، به زودي خواهيد دانست.

در ميان قبايل عرب، تفاخرات نژادي شديدي حاكم بود كه نمونه بارز آن رقابت نژادي بين عرب عدناني و عرب قحطاني بود.(61)

ج. بروز قبيله گرايي در ميان اصحاب

با توجه به اينكه پيش از ظهور اسلام، در سرزمين جزيرةالعرب نظام قبيلهاي حاكميت داشت و تفكر قبيلهگرايي با پوست و گوشت عربها عجين شده بود، طبيعي مينمود كه به زودي، اين تفكر از اذهان آنان محو نشود. از اينرو، اگرچه اقدامات پيامبر براي نابود كردن شيوه تفكر قبيلگي و آشنا كردن آنان با طرز تفكر جديد، يعني امّت اسلامي در سايه تربيت ديني، توانست به طور موقّت روحيه قبيلهگرايي را از بين ببرد، اما شيوه تفكر قبيلگي، كه در اعماق وجود آنان نفوذ كرده بود، به زودي و سادگي ريشهكن شدني نبود. از اينرو، ديده ميشود كه قبيلهگرايي، هم در دوران پيامبر و هم پس از رحلت آن حضرت، به شكلهاي گوناگون ظهور يافت.

در دوران پيامبر، در موارد متعددي روح قبيلهگرايي در ميان اصحاب بيدار شد. يكي از اين موارد، برخوردي بود كه ميان مهاجران و انصار، در حادثه «مريسع» در غزوه «بني مصطلق» رخ داد. مهاجران و انصار بر اساس ملاكهاي دوران جاهليت، كه مبتني بر نظام قبيلهاي بود، فرياد «يا للانصار» و «يا للمهاجر» سر دادند و با گرفتن سلاح، رودرروي هم قرار گرفتند. حادثه از آنجا شروع شد كه هنگام برداشتن آب از چاه «مريسع»، جهجاهبن سعيد غفّاري، اجير و مزدبگير عمربن خطاب، با سنانبن وبرجهني همپيمان «خزرج»، بر سر تقدّم بر آب به نزاع با يكديگر برخاستند. در اثر كشمكش و كتككاري، خون بر چهره سنانبن وبرجهني جاري شد. وي با صداي بلند، از خزرجيان كمك خواست. با تحريك شدن خزرجيان، جهجاه بن سعيد غفاري نيز از قريشيان و مهاجران كمك خواست. وقتي سنانبن وبرجهني همه مهاجران را در برابر «خزرج» ديد، همه انصار را به ياري طلبيد. اينجا بود كه براي اولين بار صفوف مهاجر و انصار از هم جدا شد و شمشيرهايي را كه عليه كفر و شرك ميكشيدند، عليه يكديگر كشيدند و نزديك بود كه فتنه و آشوب بزرگي برپا شود.(62) سرانجام، با حكمت و درايت پيامبر و نيز با پادرمياني عدهاي از بزرگان صحابه و دعوت آنان به مصالحه، سنان از حق خود گذشت و دعوا به خوبي خاتمه يافت و جامعه اسلامي از خطر تفرقه نجات پيدا كرد.(63)

مشاهده ميشود كه چگونه بر اساس معيارهاي دوران جاهليت بر سر موضوع ناچيزي دو جريان مهاجر و انصار رودرروي هم قرار ميگرفتند و اگر تدبير پيامبر نبود اين رودررويي به راحتي به جنگهايي خونين ميان مهاجران و انصار تبديل ميشد.

نمونهاي ديگر كه در آن روح قبيلهگرايي بيدار شد، «سقيفه بنيساعده» بود; نزاعي كه ميان مهاجران و انصار درگرفت و درست بر پايه عصبيّت و قبيلهگرايي استوار بود. اين حقيقت با كمي تأمّل در سخناني كه ميان بزرگان اين دو جناح رد و بدل شد، كاملا مشهود است. سخنان ابوبكر، اولين سخنران گروه مهاجران، بيانگر احياي مجدّد ارزشهاي دوران جاهليت و متّكي بر شرافتهاي قبيلهاي، نسبها و ارزشهاي قومي بود. وي در برابر انصار اينگونه استدلال كرد: ما اولين مردم در اسلام هستيم و در ميان مسلمانان، مسكن ما در مركز است، نسب ما شريفترين است، و ما رابطه خويشاوندي نزديكتري با پيامبر داريم; و شما (انصار) برادران اسلامي ما و شريكان ما در دين هستيد. شما به ما ياري داديد و ما را حفظ و حمايت كرديد. خداوند به شما بهترين پاداش را عنايت فرمايد. از اينرو، ما امير و شما وزير هستيد. اعراب هرگز خود را تسليم قبيلهاي جز قبيله قريش نخواهند كرد. به يقين، گروهي از ميان شما ميدانند كه پيامبر فرمودند: «الائمّة من قريش»; رهبران از قريش هستند. بنابراين، با برادران مهاجرتان در آنچه خداوند به آنان ارزاني داشته است رقابت نكنيد.(64)

چنانكه ملاحظه ميشود ابوبكر درست روي عواملي دست گذاشت كه همه از شرافتهاي قومي و قبيلهاي حكايت دارند. معناي استدلال ابوبكر به «الائمّة من قريش» اين است كه آنچه اسلام و قرآن براي آن ارزش قايل بود ـ كه عبارت باشد از تقوا ـ دستكم در كار زمامداري مسلمانان به كار نميآيد، و مهم نيست زمامدار تازه مسلمانانْ پارسا، پرهيزگار، فقيه و لايق باشد، آنچه بايد آن را محترم شمرد شرافت قبيلهاي و بزرگي خاندان است كه در قريش خلاصه ميشود; زيرا قريش بود كه در جاهليت سرنوشت حجاز را در دست داشت و همين قريش پس از پيامبر بايد زمام امور مسلمانان را به دست بگيرد.(65) نيز دفاع حباببن منذر، كه گفت: «از ما يك امير و از شما هم يك امير»، بيانگر بازگشت به منطق خالص جاهلي و قبيلگي است. همچنين سخنان عمر در پاسخ حباب بن منذر كه گفت: «به خدا سوگند، عرب راضي نميشود در حالي كه پيامبرشان از قبيله شما نيست، اميري شما را بر خود بپذيرد»، بر عصبيّتهاي قبيلهگرايي متّكي بود. بنابراين، در گفتوگوهاي «سقيفه» بيدار شدن روح قبيلهگرايي كاملا مشهود است.

پس از رحلت پيامبر در دوران خلفا، اتخاذ سياستهاي مبتني بر قبيلهگرايي در رفتار خلفا به خوبي نمايان است. سازماندهي سپاه بر پايه قبيلهها، كه هر قبيله لشكري يا واحدي از سپاه را تشكيل ميداد و فرمانده آن لشكر يا واحد نيز رهبر همان قبيله بود، همچنين اتخاذ سياستهاي مالي متأثّر از انگيزههاي قبيلهاي نظير مرتّب كردن ديوانها براي قبايل، و تنظيم اندازهها در دفترهاي ثبت اسامي به شيوه قبيلهاي، به زنده شدن روح و تفكر قبيلهاي در ميان اصحاب كمك مينمود.(66)

2. نژادگرايي

الف. اختلافات عدناني ـ قحطاني

قرنها پيش از ظهور اسلام، مردم ساكن شبه جزيره عربستان به دو دسته تقسيم ميشدند: يكي عرب عاربه يا خالص، و ديگري عرب مستعربه يا عرب ناخالص و يا عرب پيوسته. ساكنان منطقه جنوبي عربستان بر اساس نسبنامهاي نژاد خود را به يعرب بن قحطان ميرساندند، و قحطان را فرزند پنجم حضرت نوح(عليه السلام) ميدانستند. هر يك از اين دو گروه «قحطاني» و «عدناني» به قبيلهها، شاخهها و تيرههايي تقسيم ميشوند.

يمنيهاي امروزه به طور عام و اوس و خزرج به طور خاص از نسل قحطان بودند كه داراي حكومتها و ايالتهاي آباد و داراي تمدن غني و پيشرفته و داراي خطي موسوم به خط «مسند» بودند. آنچه درباره تمدن عرب پيش از ظهور اسلام گفته ميشود، مربوط به همين اقوام يمني است.(67)

مهمترين قبيلههاي قحطاني هنگام ظهور اسلام، تيرههاي سبا، حمير، كهلان، ازد، مازن، غسّان، اوس، خزرج، خزاعه، بجيله، خثعم، همدان، طي، لخم، كنده، قضاعه و كلب بودند.

در برابر، قبيلههاي ساكن مركز و قسمت شمالي شبه جزيره، خود را از نژاد عدنان، كه نواده حضرت اسماعيل(عليه السلام) است، معرفي مينمودند. گويند: وقتي حضرت ابراهيم(عليه السلام) مأمور شد كه حضرت اسماعيل(عليه السلام)را به همراه مادرش هاجر به مكّه منتقل كند، آن حضرت آنها را از فلسطين به سرزمين پست و بيآب و علف مكّه منتقل كرد و خداوند آب «زمزم» را برايشان جاري ساخت، به تدريج، حضرت اسماعيل(عليه السلام) بزرگ شد و در ميان قبيله «جُرهم»، كه با اجازه حضرت ابراهيم(عليه السلام) در مكّه ساكن شده بودند، همسري براي خويش انتخاب نمود. حضرت اسماعيل(عليه السلام) داراي نسلهاي فراواني شد كه از جمله آنها عدنانيها بودند كه خود داراي شاخههاي زيادي گرديدند; از جمله قبيله «قريش» در مكّه و اطراف آن، «ثقيف» در طائف، «قيس عيلان» در نجد، «عبدالقيس» در بحرين، «بنوحنيفه» در يمامه وضبه، «تميم» در صحراي دهناء، «عشاير بكر» از شمال شرقي تا بحرين و يمامه كه تغلّب نيز همراه آنان بودند، «اسد» در شمال نجد، و «كنانه» كه در اطراف مكّه زندگي ميكردند. مهمترين عشيرههاي قريش عبارت بودند از: هاشم، اميه، مخزوم، تيم، جمح، سهم، اسد، نوفل، زهره و عدي.(68)

قحطانيان و عدنانيان از ديرباز با همديگر رقابت داشتند و هر يك ديگري را خوار ميشمرد.(69)

ب. درگيريهاي عدنانيان و قحطانيان پيش از اسلام

عدنانيان و قحطانيان از گذشتههاي دور، با هم رقابت، اختلاف و درگيري داشتند. آنان در ادوار گوناگون، براي تسلط بر شبه جزيره عربستان به تلاشهاي دامنهداري دست يازيده و بارها، به ويژه در ابعاد اقتصادي و تجاري، به رقابتهاي گسترده پرداخته بودند. در منابع تاريخي عصر جاهلي، چندين درگيري ميان آنان پيش از ظهور اسلام گزارش شده است. درگيري قصي با خزاعه از جمله نبردهاي معروف عدناني با قحطاني بود كه به شكست قحطانيان و اقتدار عدنانيان انجاميد. جنگ «خزاز» از ديگر جنگهاي دوران جاهليت بود كه ميان عدنانيان و قحطانيان رخ داد و در اين نبرد عدنانيان پس از درگيريهاي بسيار شديد و كشتار زياد از يمنيهاي قحطاني، به پيروزي دست يافتند. گفتني است كه اين جنگ پيامد جنگ ديگري ميان آنان بود كه در آن قحطانيان عدنانيان را شكست داده و از آنان اسير گرفتند.(70) از ديگر نبردهايي كه ميان عدنانيان و قحطانيان درگرفت، ميتوان از نبردهاي «يوم طخنة»، «اُوادة الاول»، «اُوادةالثاني»، «السُّلاّن»، «حُجر»، «الكلاب الثاني»، «فيف الريح» و «ظهر الدهناء» نام برد.(71)

لازم به ذكر است كه گذشته از نبردهاي عدنانيان و قحطانيان، هر يك از اين دو تيره نژادي بزرگ درگير رقابتها و جنگهاي داخلي نيز بودند. از يكسو، اعراب عدناني شامل قبايل گوناگون با آداب و رسوم و سنّتهاي گوناگون بودند كه سالها بر سر پردهداري كعبه و سقايت حاجيان با يكديگر رقابت داشتند، و از سوي ديگر، اعراب يمانيوقحطاني،بخصوصدو قبيلهبزرگ و نيرومند «اوس» و «خزرج» در ادوار گوناگون با يكديگر رقابت داشتند و نبردهاي زيادي در كارنامه خويش به ثبت رسانيدهبودندكهنبردهاي«يومالصفينة»،«يومحضيرالكتائب»، «يوم أطم»، «يوم حاطب»، و آخرين درگيري آنان «يوم بعاث» از جمله آننبردها محسوب ميشود.(72) از اينرو، عرب شمال و جنوب و يا به تعبير ديگر، عدنانيان و قحطانيان علاوه بر اختلافات ناشي از آب و هوا و مسائل اجتماعيوزيستي، درگير جنگهاي جاهلي نيز بودند.(73)

ج. تأثير اختلافات عدناني ـ قحطاني در بروز احزاب، گروهها و جريانها

با ظهور اسلام، رسول گرامي(صلي الله عليه وآله) به عنوان عامل وحدت رخ نمودند و قبايل مختلف قحطاني را تحت عنوان انصار در دو پيمان «عقبه اول» و «عقبه دوم» متحد ساخت.(74) و به دنبال آن، پس از هجرت به مدينه، دو جناح قدرتمند عدناني و قحطاني را تحت عنوان «مهاجران» و «انصار» زير لواي اسلام متحد گرداندند، و در جهت تحكيم اين همبستگي، ميان آنان پيمان برادري ايجاد نمودند. اما با همه كوششها و تلاشهاي پيامبر در جهت تعميق وحدت و همبستگي ميان عدنانيان و قحطانيان، بروز اختلافات ميان اين دو جناح در رخدادهاي دوران رسالت نشان داد كه اختلافات عدناني و قحطاني و تكيه بر ارزشهاي جاهلي هنوز در نهاد آنان ريشه و نفوذ دارد و ميتواند با كوچكترين بهانه و غفلتي بروز نمايد، «بالاخص كه اين اختلافات و رقابتها، با ظهور اسلام، رنگ مذهبي نيز به خود گرفته بود، نبردها و درگيريهايي كه بين اين دو نيرو برسر اسلام در بدر، احد، خندق، و...اتفاق افتاد، كينهها را دو چندان كرد.»(75) با فتح مكّه، كه در واقع سيادت قريش به عنوان بزرگترين قبيله عدناني از دست رفت، نداي تجديد تخاصمات از سوي سعدبن عباده خزرجي به گوش رسيد كه ندا در داد: «اليوم يوم الملحمة»; امروز روز انتقام است.(76)

همچنين پس از پايانجنگ «بنيمصطلق»، در «مريسع» بر سر برداشتن آب از چاه، ميان يكي از انصار و غلام عمر (ازمهاجران)درگيريپيشآمدكهنزديكبودجنگگستردهاي ميان مهاجران و انصار درگيرد; زيرا اوس و خزرج به كمك مرد انصاري آمدند و قريش و مهاجران نيز متّفق گرديدند و هر دو گروه رودرروي هم صف كشيدند كه با دخالت پيامبروبعضيازبزرگان صحابه قضيه فيصله يافت.

چهار. اختلافات جغرافيايي

از عواملي كه در بروز اختلافات و در نتيجه، پيدايش احزاب، گروهها و جريانهاي متعارض در ميان اصحاب نقش داشت، اختلاف مكّي و مدني بود.

1. مناسبات مكّه و مدينه پيش از اسلام

پيش از ظهور اسلام، در ميان يثرب و مكّه نزاع و كشمكش سختي حكمفرما بود. علت اين نزاعها و درگيريها در ادوار پيشين، گذشته از عواملي همچون اختلافات نژادي عدناني ـ قحطاني، به اين موضوع برميگردد كه ساكنان مكّه و اطراف آن غالباً صحرانشين بودند و با غارت و چپاول و آزادي مفرط خو كرده بودند،(77) در حالي كه به عكس آنان، يمنيها يعني ساكنان يثرب (مدينه) و يمن معمولا شهرنشين بودند و به ويژه در دوران پيش از خرابي سدّ «مارب»، مردماني داراي تمدن و ثروت و مرفّه بودند.(78) از اينرو، طبيعي بود كه اين دو گروه، كه در دو محيط جغرافيايي كاملا مخالف و متضاد زندگي ميكردند، با همديگر كمتر تفاهم و آشتي داشته باشند.

2. تأثير اختلافات مكّي و مدني در پيدايش جريانها

وقتي اسلام ظهور كرد و پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) از مكّه به مدينه هجرت كردند، مسلمانان مكّي نيز، كه مهاجران خوانده شدند، تا سال فتح مكّه (سال هشتم هجري) از مكّه به مدينه كوچيدند و در اين سال، هجرت متوقف شد و مكّه نيز دارالاسلام گرديد. مردم يثرب نيز به خاطر ياري دادن پيامبر «انصار» ناميده شدند. رسول گرامي(صلي الله عليه وآله) با توجه به سابقه اختلافات ميان مكّيان و مدينيان (مهاجران و انصار)، براي زدودن دشمني از ميان آنان، پيوند برادري بين آنها منعقد ساختند. اما با وجود اين، با توجه به سابقه اختلافات ميان مكّيان و يثربيان، كه نبردهاي خونيني را پيش از ظهور اسلام ميان آنان رقم زده بود، اگرچه در عصر رسالت و در سايه رهنمودها و اقدامات پيشگيرانه پيامبر، كمتر مجال ظهور و بروز يافت، ولي در عين حال، در ميان اصحاب، افراد زيادي وجود داشتند كه به آتش اختلافات دوران جاهليت دامن ميزدند. از جمله اهرمهايي كه از سوي اين افراد براي دامن زدن به اختلافات مورد استفاده قرار ميگرفت، تكيه بر اختلافات مكّي و مدني بود كه نتيجه آن پيدايش جريانهاي متعارض در درون اصحاب بود.

پنج. تعبّد و تسليم محض در برابر نصوص ديني

ايمان راسخ به خدا، روز جزا و نبوّت رسول گرامي(صلي الله عليه وآله)در برخي از صحابه موجب ميشد تا فرمانها و دستورهايي را كه از سوي پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) صادر ميشدند، متعبّدانه و بدون چون و چرا بپذيرند.

تعبّد و تسليم محض در برابر نصوص در عصر پيامبر، در موارد و جايگاههاي زيادي در رفتار گروهي از صحابه نيز ظهور و تجلّي يافت كه موضعگيري نسبت به نظريه امامت و زعامت امام علي(عليه السلام) يكي از اين جايگاهها بود. چون عدهاي از صحابه در نصوص واردشده از سوي پيامبر دلايل قاطع و روشن مبني بر امامت و جانشيني حضرت علي(عليه السلام)پس از رسول خدا(صلي الله عليه وآله) يافتند، بدون اينكه ترديدي به خود راه دهند و يا بخواهند اين نصوص را تأويل و تعديل نمايند، نظريه امامت و زعامت حضرت علي(عليه السلام) را پذيرفتند.

نتيجه گيري

عوامل متعددي زمينهساز پيدايش جريانهاي گوناگون در ميان اصحاب شدند. عواملي همچون دنياگرايي، فقدان يا ضعف ايمان، عصبيّت جاهلي كه در بيشتر مواقع در قالب قبيلهگرايي و نژادگرايي ظهور ميكرد، اختلافات مكّي و مدني و تعبّد و تسليم در برابر نصوص ديني از مهمترين عواملي بودند كه هر كدام به سهم خود، در پيدايش احزاب، گروهها و جريانات سياسي و اجتماعي در ميان صحابه مؤثر بودند. درصد تأثير اين عوامل در پيدايش احزاب گروهها و جريانات يكسان نبود و ميتوان ادعا كرد كه عامل «دنياگرايي» بيشترين تأثير را داشت و پس از آن ديگر عوامل قرار دارند.

پى نوشت ها

1 -دانشجوى دكترى تاريخ اسلام.

2 ـ قيامة: 20ـ21.

3 ـ محمّد محمّدى رىشهرى، ميزانالحكمة، 1375، ج 3، ص 294.

4 ـ عبدالواحدبن محمّد آمدى، غررالحكم و دررالكلم، 1407، ج 3، ص 395، ح 4870.

5 ـ همان، ص 396، ح 4872.

6 ـ محمّد محمّدى رىشهرى، ميزان الحكمة، ج 2، ص 896.

7 ـ محمّدبن يعقوب كلينى، الكافى، 1365، ج 2، ص 315.

8 ـ توبه: 55.

9 ـ عبدالحسين جلالى، ماهيت دنيا، 1382، ص 206.

10 ـ سيد عبداللّه جزائرى، التحفة السنيّة «مخطوط»، ص 50.

11 ـ نهجالبلاغة، ح 58.

12 ـ فضلبن حسن طبرسى، مجمعالبيان فى تفسيرالقرآن، 1406، ج 3، ص 134 / سيد محمّدحسين طباطبائى، الميزان، بىتا، ج 5، ص 16.

13 ـ نساء: 77.

14 ـ محمّدبن عمر واقدى، المغازى، 1405، ج 1، ص 99.

15 ـ انفال: 1.

16 ـ محمّدبن حسن طوسى، التبيان فى تفسيرالقرآن، بىتا، ج 5، ص 72ـ73.

17 ـ انفال: 41.

18 ـ علىبن ابراهيم قمى، تفسير القمى، 1404، ج 1، ص 254ـ255. براى اطلاع بيشتر، ر.ك. محمّدهادى يوسفى غروى، موسوعة التاريخ الاسلامى، 1417، ج 2، ص 137.

19 ـ محمّدبن عمر واقدى، المغازى، ج 1، ص 166 / علىبن ابراهيم قمى، تفسير القمى، ج 1، ص 112 / محمّدبن محمّد مفيد، الارشاد 1413، ج 1، ص 80.

20 ـ محمّدبن عمر واقدى، المغازى، ج 2، ص 167 / علىبن ابراهيم قمى، تفسير القمى، ج 1، ص 112.

21 ـ علىبن ابراهيم قمى، تفسير القمى، ج 1، ص 113.

22 ـ عبدالملكبن هشام، السيرة النبوية، 1420، ج 4، ص 139 / محمّدبن محمّد مفيد، الارشاد، ج 1، ص 148ـ149.

23 ـ محمّدبن عمر واقدى، المغازى، ج 2، ص 747.

24 ـ على بن حسين مسعودى، مروجالذهب و معادن الجوهر، 1358ق، ج 3، ص 76ـ77.

25 ـ همان، ج 3، ص 76.

26 ـ محمّدبن عمر واقدى، المغازى، ج 1، ص 12.

27 ـ محمّدبن سعد كاتب واقدى، الطبقات الكبرى، 1410، ج 8، ص 250.

28 ـ علىبن حسين مسعودى، مروجالذهب و معادن الجوهر، ج 3، ص 76ـ77.

29 ـ همان.

30 ـ خليل عبدالكريم، شدّالربابه باحوال مجتمع الصحابه، 1997، ج 2، ص 114.

31 ـ ابن اثير، اسدالغابة فى معرفة الصحابة، 1415، ج 3، ص 182.

32 ـ خليل عبدالكريم، شدّالربابه باحوال مجتمع الصحابه، ص 115.

33 ـ نهجالبلاغه، ن 10.

34 ـ همان، ن 55.

35 ـ ابن منظور، لسان العرب، 1405، ج 12، ص 294.

36 ـ احزاب: 33.

37 ـ احزاب: 12ـ13.

38 ـ احزاب: 18.

39 ـ علىمحمّد ولوى، «مديريت در بحران (تحليلى از جنگ خندق)»، تاريخ اسلام 3، ص 11ـ12.

40 ـ ابن اثير، اسدالغابة، ج 2، ص 140.

41 ـ احمدبن ابىيعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، بىتا، ج 2، ص 62.

42 ـ خليلبن احمد فراهيدى، كتاب العين، 1409، ج 1، ص 308 / فخرالدين طريحى، مجمعالبحرين، 1407، ج 2، ص 122.

43 ـ فخرالدين طريحى، مجمعالبحرين، ج 2، ص 122، ماده «عصب» / علىاكبر دهخدا، لغتنامه، 1364، ماده «عصب».

44 ـ علىاكبر دهخدا، لغتنامه، واژه «عصبيّت».

45 ـ ناصر مكارم شيرازى و ديگران، تفسير نمونه، بىتا، ج 15، ص 353.

46 ـ عبدالرحمانبن خلدون، مقدّمه ابن خلدون، 1369، ص 242.

47 ـ همان، ص 240ـ241.

48 ـ محمّدبن اسماعيل بخارى، صحيح بخارى، 1401، ج 6، ص 66.

49 ـ نهجالبلاغه، خ 192.

50 ـ همان، خ 192.

51 ـ ناصر مكارم شيرازى، تفسير نمونه، ج 22، ص 101.

52 ـ محقق اردبيلى، مجمعالفائدة و البرهان، 1403، ج 12، ص 367ـ368.

53 ـ ناصر مكارم شيرازى، تفسير نمونه، ج 22، ص 202.

54 ـ عبداللّه علائلى، برترين هدف در برترين نهاد، 1374، ص 50.

55 ـ سيدجعفر شهيدى، قيام حسين(عليه السلام)، 1382، ص 35.

56 ـ عبداللّه علائلى، برترين هدف در برترين نهاد، ص 50.

57 ـ مهدى پيشوايى، تاريخ اسلام، 1382، ص 39.

58 ـ سبأ: 35ـ37.

59 ـ سيد محمّدحسين طباطبائى، الميزان، ج 20، ص 353.

60 ـ تكاثر: 1ـ3.

61 ـ جواد على، المفصّل فى تاريخ العرب قبل الاسلام، 1968، ج 1، ص 493.

62 ـ عبدالملكبن هشام، السيرة النبويّة، ج 3، ص 758 / علىبن ابراهيم قمى، تفسير القمى، ج 2، ص 368.

63 ـ عبدالملكبن هشام، السيرة النبويّة، ج 3، ص 758 / احمدبن على مقريزى، امتاع الاسماع، 1420، ج 1، ص 207.

64 ـ ابن اثير، الكامل فى التاريخ، 1407، ج 2، ص 329 / ابن قتيبه دينورى، عيونالاخبار، 1415، ج 2، ص 254.

65 ـ سيدجعفر شهيدى، قيام حسين(عليه السلام)، ص 31.

66 ـ عبداللّه علائلى، برترين هدف در برترين نهاد، ص 70.

67 ـ محمّدهادى يوسفى غروى، تاريخ تحقيقى اسلام، 1382، ج 1، ص 93ـ94.

68 ـ همان، ص 94.

69 ـ ر.ك. احمدبن ابىيعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 223ـ226.

70 ـ احمدبن ابىيعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 225 / ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 1، ص 310 / عبدالعزيز سالم، تاريخ عرب قبل از اسلام، 1380، ص 330ـ331.

71 ـ محمّد احمد عباد المولى بك و ديگران، ايّام العرب فى الجاهلية، 1422، ص 94ـ137.

72 ـ احمدبن ابىيعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 37.

73 ـ حسين حسينيان مقدّم، مناسبات مهاجر و انصار در سيره نبوى، ص 34.

74 ـ عبدالملكبن هشام، السيرة النبويّة، ج 2، ص 84.

75 ـ اصغر قائدان، تحليلى بر مواضع سياسى على(عليه السلام) پس از رحلت پيامبر(صلى الله عليه وآله)، 1378، ص 38.

76 ـ محمّدبن محمّد مفيد، الارشاد، ج 1، ص 60.

77 ـ گوستاولوبون، تمدن اسلام و عرب، بىتا، ص 63.

78 ـ علىبن حسين مسعودى، مروجالذهب و معادن الجوهر، ج 2، ص 89 .

منابع

ـ آمدي، عبدالواحدبن محمّد، غررالحكم و دررالكلم، بيروت، مؤسسه اعلمي للمطبوعات، 1407، ج 3.

ـ ابن اثير، اسدالغابة في معرفة الصحابة، تحقيق علي محمّد معوّض و عادل احمد عبدالموجود، بيروت، دارالكتب العلمية، 1415.

ـ ابن اثير، الكامل فيالتاريخ، تحقيق عبداللّه قاضي، بيروت، دارالكتبالعلمية، 1407.

ـ ابن خلدون، عبدالرحمن، مقدّمه ابن خلدون، ترجمه محمّد پروين گنابادي، تهران، علمي و فرهنگي، 1369، چ هفتم.

ـ ابن منظور، لسان العرب، قم، ادب الحوزه، 1405.

ـ ابن نديم، الفهرست، ترجمه و تحقيق محمّدرضا تجدّد، تهران، اميركبير، 1366، چ سوم.

ـ ابن هشام، عبدالملك، السيرة النبويّة، تحقيق سهيل زكار، بيروت، دارالفكر، 1420.

ـ المولي بك، محمّداحمد عباد و ديگران، ايّام العرب في الجاهلية، بيروت، المكتبة العصريه، 1422.

ـ پيشوايي، مهدي، تاريخ اسلام، قم، معارف، 1382.

ـ جزائري، سيدعبداللّه، التحفة السنيّة «مخطوط».

ـ جلالي، عبدالحسين، ماهيت دنيا، تهران، اميركبير، 1382.

ـ حسينيان مقدّم، حسين، مناسبات مهاجر و انصار در سيره نبوي، پاياننامه كارشناسي ارشد تاريخ، قم، حوزه و دانشگاه، 1379.

ـ دهخدا، علياكبر، لغتنامه، تهران، مؤسسه لغتنامه، 1364.

ـ دينوري، ابن قتيبه، عيونالاخبار، قم، شريف الرضي، 1415.

ـ سالم، عبدالعزيز، تاريخ عرب قبل از اسلام، ترجمه باقر صدرينيا، تهران، علمي و فرهنگي، 1380.

ـ شهيدي، جعفر، قيام حسين(عليه السلام)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامي، 1382، چ سي و دوم.

ـ طباطبائي، سيد محمّدحسين، الميزان في تفسيرالقرآن، ترجمه سيد محمّدباقر موسوي همداني، قم، اسلامي، بيتا.

ـ طبرسي، فضلبن حسن، مجمعالبيان في تفسيرالقرآن، تحقيق هاشم رسولي محلّاتي و فضلاللّه يزدي طباطبائي، بيروت، دارالمعرفة، 1406.

ـ طريحي، فخرالدين، مجمعالبحرين، تحقيق سيداحمد حسيني، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامي، 1407، چ دوم.

ـ طوسي، محمّدبن حسن، التبيان في تفسيرالقرآن، تحقيق احمد حبيب قصير عاملي، بيروت، داراحياءالتراث العربي، بيتا.

ـ عبدالكريم، خليل، شدّالربابه باحوال مجتمع الصحابه، بيروت، الانتشار العربي، 1997.

ـ علي، جواد، المفصّل في تاريخ العرب قبلالاسلام، بيروت، دارالعلم للملايين، 1968.

ـ فراهيدي، خليلبن احمد، كتاب العين، تحقيق مهدي مخزومي و ابراهيم سامرايي، قم، دارالهجره، 1409.

ـ قائدان، اصغر، تحليلي بر مواضع سياسي علي(عليه السلام) پس از رحلت پيامبر، تهران، اميركبير، 1378، چ سوم.

ـ قمي، عليبن ابراهيم، تفسيرالقمي، قم، مؤسسة دارالكتاب، 1404.

ـ كاتب واقدي، محمّدبن سعد، الطبقات الكبري، تصحيح عبدالقادر عطا، بيروت، دارالكتب العلميه، 1410.

ـ كليني، محمّدبن يعقوب، الكافي، تهران، دارالكتب الاسلاميه، 1365، چ چهارم.

ـ لوبون، گوستاو، تمدن اسلام و عرب، ترجمه سيدهاشم حسيني، تهران، كتابفروشي اسلاميه، بيتا.

ـ محقق اردبيلي، مجمع الفائدة والبرهان، تحقيق اشتهاردي و ديگران، قم، جامعه مدرّسين، 1403.

ـ محمّدي ريشهري، محمّد، ميزانالحكمة، قم، دارالحديث، 1375.

ـ مسعودي، عليبن حسين، مروجالذهب و معادن الجوهر، بيروت، دارالاندلس، 1358ق.

ـ مفيد، محمّدبن محمّد، الارشاد في معرفة حججاللّه علي العباد، قم، مؤسسه آلالبيت لاحياءالتراث، 1413.

ـ مقريزي، احمدبن علي، امتاع الاسماع، بيروت، دارالكتب العلميه، 1420.

ـ مكارم شيرازي، ناصر و ديگران، تفسير نمونه، تهران، دارالكتب الاسلاميه، بيتا، چ بيست و دوم.

ـ واقدي، محمّدبن عمر، المغازي، تحقيق مارسدن جونز، قم، دانش اسلامي، 1405.

ـ ولوي، عليمحمّد، «مديريت در بحران (تحليلي از جنگ خندق)»، تاريخ اسلام 3 (پاييز 1379)، ص 7ـ17.

ـ يعقوبي، احمدبن ابييعقوب، تاريخ يعقوبي، بيروت، دارصار، بيتا.

ـ يوسفي غروي، محمّدهادي، تاريخ تحقيقي اسلام، ترجمه حسينعلي عربي، قم، مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني، 1382، چ دوم.

ـ يوسفي غروي، محمّدهادي، موسوعة التاريخالاسلامي، قم، مجمعالفكر الاسلامي، 1417.